

سودمندی مفهوم طبقه در تحلیل تعاملات گروه‌های کلان اجتماعی

دکتر طاهره قادری*

مارکس و وبر، این نکته روشن می‌شود که آنان به گستردگی مفهوم طبقه را به کار گرفته‌اند. جامعه‌شناسان معاصر نیز بارشده و تکامل جوامع و پیچیده‌تر شدن واقعیات آنها، برای گسترش دادن و روشن‌تر ساختن تعریف‌های مطرح شده برای مفهوم طبقه از سوی جامعه‌شناسان کلاسیک بسیار کوشیده‌اند. (برای نمونه، ن.ک:

Giddens, 1973; Parkin, 1979; Carchedi, 1977; Dahrendorf, 1959; Wright, 1978; Poulantzas, 1975

پس در آغاز نوشتار می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چرا مفهوم طبقه تا این اندازه مورد توجه جامعه‌شناسان بوده است. به سخن دیگر، کدام نیازهای تحلیلی، داشتن چنین مفهومی را ضرورت می‌بخشد؟ بر سرهم پاسخی که می‌توان به پرسش بالا داد این است که اندیشمندان اجتماعی برای تبیین کنشها و جهت‌گیریهای رفتاری شهروندان در سطح کلان یا به سخن دیگر تحلیل رفتارهای گروهی، چه در سطح اقتصادی، اجتماعی، و چه سیاسی نیاز به شناسایی و جداسازی گروه‌های کلان

طرح مسئله:

در بحثها و تحلیل‌های علوم اجتماعی و سیاسی به گونه کلی، و در بحثهای جامعه‌شناختی به گونه ویژه، بارها این پرسش مطرح شده است که از چه مفاهیمی باید برای تفکیک گروه‌های کلان اجتماعی بهره گرفت تا بتوان ویژگیها و تعاملات این گروهها با یکدیگر را در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تحلیل کرد. یکی از مفاهیمی که جامعه‌شناسان در این زمینه به کار گرفته‌اند مفهوم «طبقه» بوده است. اما سودمندی این مفهوم در تحلیل‌های اجتماعی بارها از سوی جامعه‌شناسان با تردید روبه‌رو گشته و گفته شده است که این مفهوم پاسخگوی نیازهای تحلیلی در مسائل اجتماعی نیست و باید مفاهیم دیگری مانند «گروه‌های منزلت» یا «شیوه زندگی» را به جای این مفهوم یا در کنار آن به کار گرفت تا بتوان نیازهای تحلیلی را برآورده کرد. در این نوشتار تلاش شده است بار دیگر به نکات بالا پرداخته شود. با نگاهی به تحلیل‌های جامعه‌شناسان کلاسیک بویژه

* عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

معیارهای گوناگون اقتصادی برای تعریف یکی از این گروه‌بندیهای کلان اجتماعی طرح و این گروه‌بندی کلان «طبقه» خوانده شد. پس طبقات در درجه نخست گروه‌بندیهای کلان اجتماعی هستند که بر پایه معیار یا معیارهای اقتصادی گوناگون از دیدگاه جامعه‌شناسان تعریف و از یکدیگر تفکیک شده‌اند.

این معیارهای اقتصادی چیست؟ پیش از پرداختن به این پرسش باید گفت که معیارهای اقتصادی گویای طبقات «کیفی» است، نه «کمی». آنجا که معیارهای کمی برای تفکیک بخشهای گوناگون شهروندان از یکدیگر به کار گرفته می‌شود، این بخشها «اشار» خوانده می‌شوند، نه «طبقات». این نکته در بیشتر دیدگاه‌های جامعه‌شناختی نمایان است، جز دیدگاه ساختاری-کارکردی که در تعریف خود مفاهیم قشر و طبقه را مترادف می‌گیرد. در مواردی نیز تحلیلگران بیرون از مکتب ساختاری-کارکردی با تسامح عباراتی را به کار

اجتماعی دارند. زیرا چنانچه این کار میسر نگردد و نتوان گروه‌بندیهای کلان اجتماعی را تشخیص داد، شمار چشمگیر و گوناگونی گروههای خرد در جامعه امکان تحلیلها در سطح کلان را نمی‌دهد. شناخت گروه‌بندیهای کلان اجتماعی تنها از زاویه نظریه «تضاد» مبنی بر پیش‌بینی مسیر تغییر و تحولات اجتماعی بر پایه تحلیل جدال میان این گروههای کلان اجتماعی اهمیت ندارد، بلکه این شناخت از زاویه نظریه «نظم»، برای نمونه آنجا که بحث وفاق اجتماعی به میان می‌آید، با اهمیت است. بیرون از حوزه جامعه‌شناسی یا بهینه آکادمیک هم برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیرندگان در زمینه سیاستهای کلان اجتماعی نیاز دارند به یافته‌ها و تحلیل‌های جامعه‌شناسان در رابطه با گروه‌بندیهای کلان اجتماعی تکیه کنند تا بتوانند میزان اثربخشی برخی تصمیم‌گیریهای کلان و چگونگی واکنش گروههای گوناگون به سیاستها و تصمیم‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی را از پیش بسنجند. به سخن دیگر، شناخت گروه‌بندیهای کلان اجتماعی و نظریه‌های استوار بر آن، ما را چه از بُعد نظری و چه از بُعد عملی، یاری می‌دهد که «گذشته را تبیین و تفسیر کنیم، در زمان حال دخالت ورزیم، و پیش‌بینی‌هایی در مورد آینده انجام دهیم». (هیویت و دیگران، ۱۳۷۷: ۴۱۶)

پس اگر بپذیریم که این شناخت چه در حوزه علوم اجتماعی و چه بیرون از آن، در حوزه سیاست‌گذاریهایی فراگیر در مقیاس گسترده اجتماعی ضرورت دارد، آنگاه باید دید که معیار تفکیک گروه‌بندیهای کلان اجتماعی از یکدیگر چیست؛ چه ملاک و معیاری باید برگزیده شود که بتواند از نظر تحلیلی معتبر باشد و از نظر میزانی که واقعیت را بازتاب می‌دهد بی‌تناقض و از نظر مسائلی که به آنها پرداخته می‌شود مناسب باشد و بدین‌سان امکان تبیین جهت‌گیریهای رفتاری گروههای کلان اجتماعی را، در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، فراهم کند؟

جامعه‌شناسان کلاسیک، بویژه مارکس و وبر، و نیز جامعه‌شناسان معاصر، برای نمونه گیدنز، پولاتزاس، رایت و... یکی از این ملاکها یا معیارها را در حوزه اقتصاد جستجو کرده‌اند (هرچند گفتنی است که از دید گروهی دیگر از جامعه‌شناسان یکی از این گروه‌بندیها و نه همه آنها را باید در حوزه اقتصاد جستجو کرد). بنابراین،

● بیرون از حوزه جامعه‌شناسی یا بهینه آکادمیک هم برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیرندگان در زمینه سیاستهای کلان اجتماعی نیاز دارند به یافته‌ها و تحلیل‌های جامعه‌شناسان در رابطه با گروه‌بندیهای کلان اجتماعی تکیه کنند تا بتوانند میزان اثربخشی برخی تصمیم‌گیریهای کلان و چگونگی واکنش گروههای گوناگون به سیاستها و تصمیم‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی را از پیش بسنجند. به سخن دیگر، شناخت گروه‌بندیهای کلان اجتماعی و نظریه‌های استوار بر آن، ما را چه از بُعد نظری و چه از بُعد عملی، یاری می‌دهد که «گذشته را تبیین و تفسیر کنیم، در زمان حال دخالت ورزیم، و پیش‌بینی‌هایی در مورد آینده انجام دهیم».

می‌کند و جایگاه افراد در روابط مالکیت در این حوزه، و در سازماندهی اجتماعی تولید را عوامل اصلی در تعیین جایگاه طبقاتی آنها می‌داند (Bendix & Lipset, 1967) و بر نیز در تعریف خود از طبقات معیارهای اقتصادی را برمی‌گزیند. اما اگر مارکس طبقات را در حوزه روابط تولید تعریف می‌کرد، و بر آنها را در حوزه روابط توزیع و گردش کالا تعریف می‌کند؛ یعنی در درون بازار. «وضع طبقاتی» هر کس، از دید وی، بر پایه «وضع» کالایی که به «بازار» می‌آورد تعریف می‌شود. (Weber, 1971: 251) هر یک از نو مارکسیستها در تلاش برای از میان بردن کاستیهای تعریف مارکس از طبقات در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، سهمی داشته است. ولی همه آنها نیز بحث خود را از حوزه روابط تولید آغاز کرده و معیارهای تعریف طبقه را در درون این حوزه جستجو کرده‌اند (Wright, 1978; Poulantzas, 1975 Carchedi, 1977) نو و برینها نیز همه معیارها و ملاکهای تعریف خود از طبقات را در چارچوب روابط بازار جستجو کرده‌اند (Giddens, 1973; Parkin, 1979).

بدین سان، بر پایه تعریفها و تحلیلهای گوناگون جامعه‌شناسان به تعریفی از طبقات دست یافته‌ایم، ولی تنها «طبقات اقتصادی»؛ یعنی جداسازی اعضای جامعه از یکدیگر بر پایه معیارهای اقتصادی انجام گرفته است. چگونه می‌توان پذیرفت که این گروههای کلان که از دید اقتصادی از هم جدا شده‌اند، بر پایه وجه اقتصادی مشترکشان، کنشهای جمعی و جهت‌گیریهای رفتاری همسان خواهند داشت؟

در پاسخ به این پرسش، بسیاری از جامعه‌شناسان بر این باورند که طبقات تا هنگامی که در سطح «طبقات اقتصادی» قرار داشته باشند، یعنی مجموعه شهر و ندانی که جایگاه اقتصادی مشترک دارند، نمی‌توانند نشان‌دهنده الگوهای رفتاری یکسان باشند؛ زیرا «طبقات اقتصادی» گروههای معنادار اجتماعی نیستند. (Giddens, 1973: 105) «طبقات اقتصادی» گروههای انتزاعی هستند. برای نمونه، اعضای طبقه کارگر یا طبقه بورژوا از دید مارکس، یا اعضای طبقه محروم یا مالک بر خوردار در بحث و بر، به گونه منفرد نمود واقعی دارند، اما کل این طبقه به گونه یک جمع نمود اجتماعی ندارد؛ نمی‌توان آنرا به صورت یک جمع در واقعیت دید. پس نمی‌توان انتظار داشت که یک

● در جداسازی اقشار اجتماعی از یکدیگر، معیارهای کمی اقتصادی به گونه مستقیم و بی‌واسطه مبنای جداسازی نیست. عوامل اقتصادی از راه اثر گذاری بر عامل دیگری که «اجتماعی» است و در حوزه اجتماعی معنا می‌یابد، در جداسازی اقشار از یکدیگر نقش پیدا می‌کنند. این عامل اجتماعی «منزلت» است. اما این «منزلت کمی شده» که شالوده جداسازی اقشار اجتماعی قرار می‌گیرد در فرآیندهای پیچیده اجتماعی از عوامل اقتصادی و «سیاسی» (در معنای فراگیر آن) اثر می‌پذیرد.

می‌گیرند که گویای گونه‌ای آمیختگی معیارهای کیفی و کمی است؛ برای نمونه، هنگامی که از «طبقات بالا» یا «طبقات پایین» سخن به میان می‌آورند.

نکته دیگر این است که در جداسازی اقشار اجتماعی از یکدیگر، معیارهای کمی اقتصادی به گونه مستقیم و بی‌واسطه مبنای جداسازی نیست. عوامل اقتصادی از راه اثر گذاری بر عامل دیگری که «اجتماعی» است و در حوزه اجتماعی معنا می‌یابد، در جداسازی اقشار از یکدیگر نقش پیدا می‌کنند. این عامل اجتماعی «منزلت» است. اما این «منزلت کمی شده» که شالوده جداسازی اقشار اجتماعی قرار می‌گیرد در فرآیندهای پیچیده اجتماعی از عوامل اقتصادی و «سیاسی» (در معنای فراگیر آن) اثر می‌پذیرد. برای نمونه، مکتب ساختاری-کارکردی در تحلیلهای خود از چگونگی شکل‌گیری اقشار اجتماعی، منزلت شغلی پدر در خانواده را ملاک می‌داند که آن خود عاملی اجتماعی و متأثر از خرده نظام مشاغل است. (Parsons, 1971)

این پرسش دیگر بار مطرح می‌شود که چه معیارهای اقتصادی شالوده جداسازی طبقات از یکدیگر قرار گرفته است؟ مارکس طبقات را در حوزه روابط تولید تعریف

دارند و پاگرفتن طبقات اجتماعی را امکان‌پذیر می‌سازند. این عوامل سه منبع عمده دارند: نخست، تقسیم کار در بنگاه اقتصادی؛ دوم، روابط قدرت در درون بنگاه اقتصادی؛ سوم، گروه‌بندی‌های توزیع. (همان: ۱۰۸)

تقسیم کار از آن رو منبعی برای ساختاریابی طبقاتی است که شرایط کار دارندگان مدارک تحصیلی و فنی (کارمندان)، دارندگان نیروی کار بدنی (کارگران)، و دارندگان سرمایه‌ها و ابزارهای تولیدی (سرمایه‌داران) را از هم متفاوت می‌کند. تقسیم کار در بیشتر موارد این گروه‌ها را در درون بنگاه اقتصادی از دید فیزیکی نیز از یکدیگر جدا می‌کند. این شرایط کار متفاوت در کنار جدایی فیزیکی، زمینه تجربیات متفاوتی برای کارگران و کارمندان در محیط کار پدید می‌آورد و زمینه شکل‌گیری نگرشها و گرایشهای فرهنگی و سیاسی متفاوت را فراهم می‌کند.

از دید گیدنز، روابط قدرت در درون بنگاه اقتصادی نیز، در شرایط ویژه، می‌تواند اثر تقسیم کار بر ساختاریابی طبقاتی را بیشتر کند. هنگامی که دارندگان تخصصها و مهارت‌ها، برای نمونه کارکنان دفتری، در انتقال یا بیشتر کردن تاثیر دستورهای دارندگان قدرت (یعنی همان

● نمی‌توان انتظار داشت که يك مجموعه

«از نظر اقتصادی یکدست» نمودهای رفتاری / کنشی مشترك و مشخصی در زمینه‌های اجتماعی / فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از خود نشان دهد. «طبقات اقتصادی» برای آنکه به گروههای معنادار اجتماعی تبدیل شوند باید در برابر فرآیندهایی ویژه قرار گیرند. پس با تحقق چنین فرآیندهایی است که می‌توان انتظار الگوهای رفتاری مشترك را از يك گروه‌بندی کلان اجتماعی که «طبقه» نام گرفته است، داشت.

مجموعه «از نظر اقتصادی یکدست» نمودهای رفتاری / کنشی مشترك و مشخصی در زمینه‌های اجتماعی / فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از خود نشان دهد. «طبقات اقتصادی» برای آنکه به گروههای معنادار اجتماعی تبدیل شوند باید در برابر فرآیندهایی ویژه قرار گیرند. پس با تحقق چنین فرآیندهایی است که می‌توان انتظار الگوهای رفتاری مشترك را از يك گروه‌بندی کلان اجتماعی که «طبقه» نام گرفته است، داشت.

آنتونی گیدنز فرآیندهایی را که مایه تحول «طبقات اقتصادی» به «طبقات اجتماعی» (یعنی همان گروههای از دید اجتماعی معنادار) می‌شوند ساختاریابی طبقاتی (class structuration) می‌خواند. او ساختاریابی طبقاتی را به دو گونه متفاوت بخش می‌کند: «ساختاریابی با واسطه» (mediate structuration) و «ساختاریابی بی‌واسطه» (proximate structuration). (همان: ۱۰۷)

ساختاریابی با واسطه به «آن عواملی اشاره دارد که میان ظرفیتهای معین در بازار^۱ و شکل‌گیری طبقات به منزله گروه‌بندیهای اجتماعی قابل شناسایی مداخله می‌کنند». (همان: ۱۰۷)^۲ منظور عواملی است که بعنوان حلقه‌های واسطه باعث می‌شوند طبقات اقتصادی به طبقات اجتماعی تبدیل شوند. گیدنز می‌گوید: عاملی که پیش از همه بر ساختاریابی با واسطه روابط طبقاتی حاکم است «توزیع فرصتهای پویایی اجتماعی» است. هر چه میزان انسداد (closure) فرصتهای پویایی اجتماعی، چه پویایی بین نسلی و چه در طول زندگی حرفه‌ای فرد، بیشتر باشد، امکان پاگرفتن طبقات قابل شناسایی بیشتر می‌شود. زیرا به علت این انسداد، تجربیات زندگی اعضای يك طبقه در پهنه يك نسل مشابه می‌گردد. از سوی دیگر همین باعث می‌شود که پویایی وابستگان به يك طبقه در بازار کار به مشاغلی که در آمد کم و بیش یکسان دارند محدود شود. (همان: ۱۰۸) پس از دید گیدنز هر چه میزان انسداد فرصتهای پویایی اجتماعی برای وابستگان به يك طبقه اقتصادی بیشتر باشد، درجه ساختاریابی با واسطه بیشتر و از این رو، امکان پاگرفتن طبقه اجتماعی قابل شناسایی بیشتر است.

ساختاریابی بی‌واسطه به آن عواملی اشاره دارد که در محل و به گونه روزمره در زمان و مکان مشخص حضور

طبقاتی آگاه بوده‌اند؛ گویانکه این اصطلاح را به کار نگرفته‌اند. برای نمونه، مارکس در بحث خود از تحول «طبقه - در - خود» به «طبقه - برای - خود» به درستی به تبدیل شدن طبقه‌ای اقتصادی به طبقه‌ای اجتماعی توجه داشته است. البته او بیش از دیگران این نکته را درباره طبقه کارگر مورد کندوکاو و بحث قرار داد و شرایط این تحول را نیز در مورد طبقه کارگر بررسی و تحلیل کرد، و به گونه کلی در مورد همه طبقات. و بر نیز هنگامی که از گروه‌بندی‌های طبقاتی سخن می‌گوید و از سه گروه‌بندی مشخص یعنی ۱) «طبقات مالک»، ۲) «طبقات مکتسب»، و ۳) «طبقات اجتماعی» نام می‌برد، به گونه تلویحی می‌گوید که دو طبقه نخست «طبقات اقتصادی» و سومی نیز چنان‌که از نامش پیداست، «طبقات اجتماعی» (با معنای مورد نظر این مقاله، یعنی گروه‌های از دید اجتماعی معنادار و ملموس) هستند.

نکته در خور توجه این است که وبر در تعریف خود از «طبقات اجتماعی» مهمترین عامل را برای کنار هم قرار دادن افراد در یک طبقه اجتماعی، داشتن فرصتهای پویایی اجتماعی یکسان چه در سطح یک نسل و چه در میان نسلها می‌داند. (Weber, 1968: 303) به یاد بیاوریم عامل ساختاریابی با واسطه گیدنز را که «انسداد فرصتهای تحرک اجتماعی» بود. در واقع پیش از گیدنز، وبر به این نکته به خوبی توجه کرده بود که داشتن (یا نداشتن) فرصتهای تحرک اجتماعی همسان (و به نظر می‌رسد که این هم تحرک اجتماعی افقی و هم تحرک اجتماعی عمودی باشد) زمینه‌های لازم را برای تجربیات مشترک کاری و تجربیات مشترک در زندگی برای شهروندان در درازمدت فراهم می‌کند که خود زمینه‌های شکل‌گیری نگرشها و

دارندگان سرمایه) در بنگاه اقتصادی سهم داشته باشند، از کارگران یدی متمایز می‌شوند و میان آنها شکاف بیشتری پدید می‌آید. اما کارکنان دفتری که تنها نقش اجرای دستورها را داشته باشند، از این جهت با کارگران یدی فرقی ندارند. همچنین میزان متفاوت اقتدار میان دارندگان سرمایه و دارندگان تخصصها و مهارتها (کارکنان دفتری) به جدایی آنها از یکدیگر می‌انجامد. (همان: ۱۰۸) این جدایی نیز تجربیات متفاوت و زمینه پدید آمدن نگرشها و گرایشهای فرهنگی و سیاسی متفاوت را فراهم می‌آورد.

سومین منبع ساختاریابی بی‌واسطه، از دید گیدنز، در چارچوب مصرف است. عادات مصرف و شیوه‌های زندگی متفاوت، گروه‌بندیهای متفاوتی در جامعه پدید می‌آورد. اگر این گروه‌بندیهای توزیعی در راستای جداسازی طبقات اقتصادی قرار گیرد، زمینه‌های ساختاریابی طبقاتی فراهم یا گسترده‌تر می‌شود. برای نمونه، محل و منطقه زندگی و نوع مسکن در این رابطه عواملی برجسته است. هنگامی که لایه‌های بالای طبقات (دارندگان سرمایه‌ها) در نقاط ویژه‌ای از شهر، لایه‌های میانی طبقات (دارندگان مدارک تحصیلی و افرادی) در نقاط دیگر، و لایه‌های پایین (کارگران) در مناطقی دیگر زندگی کنند، ساختاریابی طبقاتی صورت می‌گیرد. اما اگر اعضای سه طبقه در کنار هم در مناطق گوناگون شهر زندگی کنند، زمینه ساختاریابی پدید نمی‌آید. (همان: ۱۰۹)

اینکه طبقه بعنوان گونه‌ای از گروه‌بندیهای کلان اجتماعی باید در چارچوب فرآیندهایی ویژه از «طبقه اقتصادی» به «طبقه اجتماعی» تبدیل شود، تابتوان از آن انتظار جهت‌گیریها و رفتارهای اقتصادی، اجتماعی / فرهنگی و سیاسی مشخصی را داشت، نکته‌ای در خور تأمل است که در نوشته‌های گیدنز به روشنی آمده است. البته اینکه آیا گیدنز همه فرآیندهای مؤثر و تعیین‌کننده در تحول «طبقات اقتصادی» به «طبقات اجتماعی» را شناسایی کرده است، پرسشی است که نمی‌توان با قاطعیت به آن پاسخ داد.

در این زمینه باید به نکته شایان توجه دیگری نیز پرداخت و آن این است که اگر کارهای اندیشمندان کلاسیک جامعه‌شناسی را به درستی بررسی کنیم در خواهیم یافت که آنان نیز به خوبی به مسئله ساختاریابی

● وبر در تعریف خود از «طبقات

اجتماعی» مهمترین عامل را برای کنار هم قرار دادن افراد در یک طبقه اجتماعی، داشتن فرصتهای پویایی اجتماعی یکسان چه در سطح یک نسل و چه در میان نسلها می‌داند.

● از دید و بر، طبقات تنها گونه‌ای
گروه‌بندی کلان اجتماعی که به یاری آن
بتوان کنشهای جمعی و جهت‌گیریهای
رفتاری شهروندان را در سطح کلان پیش‌بینی
و تحلیل کرد نیستند. او در کنار مفهوم
«طبقه» مفهوم دیگری را که به همان اندازه در
تحلیل‌های وی اهمیت دارد طرح می‌کند؛ و
آن مفهوم «گروه منزلت» است.

رفتاری شهروندان باشند.

این پرسش مطرح است که اگر هم طبقات (به این
شرط که ساختاریابی شده باشند) و هم گروه‌های منزلت
می‌توانند نشان‌دهنده جهت‌گیریهای رفتاری گروه‌های
کلان اجتماعی باشند، اثرگذاری کدام یک بر کنش‌ها و
جهت‌گیریهای رفتاری شهروندان بیشتر است؟ برای
نمونه، یک زن سرمایه‌دار که از سویی در گروه منزلت زنان
جای دارد و از سوی دیگر در طبقه‌دارندگان سرمایه. اگر
برای نمونه روزی در جامعه‌ای قانونی به رأی گذاشته شود
که «زنان کارگر کمتر از مردان کارگر، در موقعیت شغلی
مشابه، مزد بگیرند»، جهت‌گیری آن زن سرمایه‌دار نسبت
به چنین قانونی چه خواهد بود؟ آیا در این رابطه به طبقه
خود و منافع آن بیشتر احساس وابستگی و نزدیکی می‌کند
یا به گروه منزلت خویش؟

و بر در این باره چنین پاسخ می‌دهد: اگر جوامع در
جریان دگرگونیهای پرشتاب اقتصادی و فنی باشند،
قشربندی بر پایه طبقات به گونه‌ای رایج‌تر تعیین‌کننده
کنشهای شهروندان خواهد بود؛ اما در شرایطی که
دگرگونیهای اقتصادی و فنی اندکی در جامعه جریان داشته
باشد، قشربندی در جامعه بیشتر بر پایه گروه‌های منزلت
خواهد بود. چرا در زمان نبود دگرگونیهای چشمگیر
اقتصادی و فنی وضع منزلتی افراد نمود بیشتری می‌یابد؟
چون به گفته و بر در این هنگام شرایط دسترسی به کالاها و
توزیع آنها به نسبت با ثبات و بی‌تزلزل است. (Weber, 1968: 938)

گرایشهای اقتصادی، اجتماعی / فرهنگی و سیاسی ویژه را
پدید می‌آورد.

گونه‌ای دیگر از گروه‌بندی کلان اجتماعی:

از دید و بر، طبقات تنها گونه‌ای گروه‌بندی کلان
اجتماعی که به یاری آن بتوان کنشهای جمعی و
جهت‌گیریهای رفتاری شهروندان را در سطح کلان
پیش‌بینی و تحلیل کرد نیستند. او در کنار مفهوم «طبقه»
مفهوم دیگری را که به همان اندازه در تحلیل‌های وی
اهمیت دارد طرح می‌کند؛ و آن مفهوم «گروه منزلت»
است.

اگر «طبقات» در آغاز در زمینه اقتصادی تعریف
می‌شدند، «گروه‌های منزلت» در زمینه فرهنگی /
اجتماعی تعریف می‌شوند. گروه منزلت به مجموعه‌ای از
افراد اشاره دارد که «وضع منزلتی» یکسان دارند؛ به آن معنا
که جامعه منزلت کم و بیش یکسانی برای پایگاه آنان
در نظر می‌گیرد. (Weber, 1971: 256) پایه‌های منزلت
ادعایی، گوناگون بوده است؛ برای نمونه، اصل و نسب
خانوادگی، قومیت، دین و مذهب، نژاد، جنسیت و شغل.
بر پایه تعریف و بر، زنان، دانشجویان، پزشکان، پرستاران،
کارگران ماهر، اقلیتهای قومی و مذهبی و... گروه‌های
منزلت هستند.^۳

بسیاری از گروه‌های منزلت (هرچند نه همه)
گروه‌های نمونه‌یاد شده در بالا) یا به گونه روشن و مستقیم
و آشکار یا به گونه تلویحی و ضمنی، مرزهایی میان خود و
دیگر گروه‌های منزلت ترسیم می‌کنند. این مرزها در
چارچوب قواعد رفتار، آداب و رسوم و شیوه زندگی
ویژه‌ای که انتظار می‌رود اعضای یک گروه منزلت از آن
پیروی کنند، تبلور می‌یابد.

و بر معتقد است که مردمان بنا به جایگاه منزلتی خود
در نظامی سلسله‌مراتبی قرار می‌گیرند که او آنرا
«قشربندی مبتنی بر گروه‌های منزلت» می‌نامد (Weber, 1971: 257)
و در این نوشتار برای آسان شدن بحث آنرا
«نظم منزلتی» می‌خوانیم. و بر از رابطه میان «نظم طبقاتی»
(سلسله‌مراتب طبقاتی) و «نظم منزلتی» چندان سخنی
نمی‌گوید، اما همانگونه که پیشتر گفته شد، گروه‌های
منزلت را گونه دیگری از گروه‌بندیهای کلان اجتماعی در
هر جامعه می‌داند که می‌توانند نشان‌دهنده جهت‌گیریهای

کنش مشترک و هماهنگ شده گروهی، خانواده‌ها (از یک گروه منزلتی) در یک سبک زندگی یکسان و نگرشهای همسان سهیمند. طبقات بی‌سازماندهی به چیزی دست نمی‌یابند؛ اما خانواده‌های دارای وضع منزلتی یکسان نیازی به سازماندهی و برقراری ارتباط با هم برای ایستادن در برابر دیگرانی که این خانواده‌ها آنها را در سطحی پایین‌تر از خود می‌دانند، ندارند. وبر دریافته بود که «این همبستگی در برابر غیر خودیها ممکن است حتی هنگامی که میان این خانواده‌ها به سبب رقابتهای چشمگیر درونی فاصله افتاده است، همچنان دست نخورده بماند.» (Bendix, 1974: 154) از این رو، برخی اندیشمندان نقش گروههای منزلت را در سمت و سو دادن به کنشها و جهت‌گیریهای رفتاری افراد مهمتر از طبقه می‌دانند؛ بویژه در مواردی که شالوده‌های به دست آوردن و توزیع کالاها در جامعه به گونه‌ی نسبی با ثبات باشد. (Giddens, 1973: 163-168 & Bendix, 1974: 149-161 & Weber, 1968: 302-307)

پرسش دیگری نیز در اینجا مطرح است: افراد در هر جامعه ممکن است وابسته به گروههای منزلت متفاوت باشند؛ برای نمونه یک زن پزشک وابسته به فلان گروه قومی یا یک مرد پلیس سیاه‌پوست. کدامیک از این پایگاههای منزلتی برجسته‌تر است و بر دیگر پایگاهها اثر می‌گذارد؟ به سخن دیگر، کدامیک از این پایگاهها تعیین‌کننده منزلت آن فرد در جامعه است و کدامیک بر کنشها و جهت‌گیریهای رفتاری وی اثرگذار است؟ برای روشن‌تر شدن پرسش، باید نکته دیگری را توضیح داد: گروههای منزلت را می‌توان به دو دسته عمده بخش کرد. نخست، گروههای منزلتی که ریشه در تقسیم کار دارند و با افزایش تخصص‌گرایی در جامعه شمار آنها هم بیشتر می‌شود. دوم، گروههای منزلتی که پیوندی با تقسیم کار و تخصص‌گرایی ندارند و ریشه‌های قومی، دینی و مذهبی، نژادی، جنسیتی و... دارند. دسته نخست لایه‌های گوناگون درون طبقات را می‌سازند؛ برای نمونه پزشکان یا آموزگاران بخشی از یک طبقه‌اند که به سبب شیوه زندگی و درجه‌ای از منزلت و خرده فرهنگ ویژه، هر یک گروه منزلت جداگانه‌ای هم تشکیل می‌دهند. اما دسته دوم از گروههای منزلت، خود طبقات گوناگونی را دربر می‌گیرد. برای نمونه، هنگامی که از سیاه‌پوستان آمریکا سخن

● چیزی که نیازمند تلاش پژوهشی و فکری بیشتری است، شناخت عوامل و فرآیندهای ساختاریابی طبقاتی در هر جامعه است؛ همچنین یافتن پاسخ این پرسش که آیا این ساختاریابی از الگوهای عام و قاعده‌مند پیروی می‌کند یا، چنانکه وبر عقیده داشت، الگویی عام و فراگیر برای آن وجود ندارد و تحقق این ساختاریابی «از دید تاریخی، تصادفی است».

آن وضع طبقاتی اهمیت چشمگیر دارد، دوره‌های تحولات اقتصادی و فنی است.» (همان: ۹۳۸)

پیچیدگیهای بحث در باره گروههای منزلت و طبقات و اینکه کدام نقشی تعیین‌کننده‌تر در رابطه با کنشها و جهت‌گیریهای رفتاری شهروندان دارند چیزی نیست که به سادگی و با بررسی گفته‌های وبر، حل شده شمرده شود. بر پایه آنچه پیشتر گفته شد، بسیاری از اندیشمندان بر این باورند که برای شهروندان شناخت طبقه خود و شکل‌گیری گونه‌ای احساس وابستگی به آن چیزی نیست که به سادگی انجام گیرد یا در همه شرایط امکان‌پذیر باشد.

برعکس، وابستگان به بسیاری از گروههای منزلت (اگر چه نه همه گروههای منزلت) کمابیش همواره به موقعیت یکسان و مشترک خود از نظر شیوه زندگی، میزان منزلت و اعتبار اجتماعی، ارزشها و هنجارهای مشترک برای زندگی و... آگاهند. (Giddens, 1971: 166; Crompton and Gubbay, 1977:7)

«طبقات بر پایه منافع اقتصادی مشترک شکل می‌گیرند... در سنجش با آن، گروههای منزلت ریشه در پیشینه خانوادگی دارند. پیش از آن که فرد به دوران بلوغ برسد، در ادعای خانواده‌اش در زمینه اعتبار اجتماعی، در خرده فرهنگ شغلی خانواده و در سطح تحصیلی آن مشارکت کرده است. حتی در صورت نبود

رشد بخش خدمات و گسترش چشمگیر طبقه متوسط جدید بود که در سنجش با گروههای کاری شاغل در بخش صنعت، از نظر رفاه و سطح زندگی، به اندازه بیشتری از رونق اقتصادی دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم بهره‌مند شده بود. از دیگر پیامدهای این تحولات، تغییر رابطه کار و فراغت و تغییر فرهنگ مصرف از «امساک و صرفه‌جویی و مصرف برای رفع نیاز» به «مصرف برای لذت و تفریح» و گسترش هرچه بیشتر مصرف‌گرایی بود. (Lash & Urry, 1987; Veal 1992; Bocock, 1992)

این دگرگونیها، همراه با شتاب گرفتن فرآیند جهانی شدن در دهه‌های اخیر و تفاوت‌های فزاینده ساختار طبقاتی جوامع صنعتی - سرمایه‌داری مدرن با جوامع پیش از آن، که بیش از همه در تکثر طبقاتی و گسترش طبقه متوسط جدید نمود می‌یافت، باعث شد که برخی از جامعه‌شناسان درباره سودمندی مفهوم طبقه در تحلیل کنشهای جمعی تردید کنند و «سبک زندگی» را مفهومی مناسب‌تر برای پاسخگویی به آن نیازهای تحلیلی ویژه بدانند. این رویکرد بر این استدلال استوار بود که

می‌گوییم هم سرمایه‌دار و هم کارگر و هم پرستار و آموزگار، در میان آنها دیده می‌شود. (Parkin, 1982; 96-99)

پس هنگامی که فرد چند پایگاه منزلتی دارد و همزمان به چند گروه منزلت وابسته است، برخی از این پایگاهها ریشه‌های کهن تاریخی دارد و برخی بر شرایط برآمده از رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی که در چارچوب افزایش تقسیم کار متبلور گردیده استوار است. پس باید پرسید هنگامی که از نقش تعیین کننده گروه منزلت در کنشها و جهت‌گیری رفتاری مردمان سخن می‌گوییم، کدامیک از این پایگاههای منزلتی بر دیگر پایگاهها سایه می‌افکند؟ بی‌گمان یافتن پاسخ این پرسش نیازمند بررسی‌هایی بیشتری است، اما به نظر می‌رسد که با گسترش فرآیندهای صنعتی شدن، اقتصاد بازار و جهانی شدن، جوامع به سمت و سویی گرایش می‌یابند (نه اینکه در کوتاه مدت یا میان مدت به آن مرحله برسند) که پایگاههای منزلتی از تقسیم کار بر دیگر پایگاههای منزلتی برتری یابد.

مفهوم «سبک زندگی» در برابر

مفهوم «طبقه»:

در زمینه سودمندی مفهوم «طبقه» برای تحلیلهای اجتماعی، شماری از اندیشمندان «سبک زندگی» را مفهوم مناسب‌تری برای تبیین کنشها و جهت‌گیریهای رفتاری شهروندان در جامعه دانسته‌اند. به سخن دیگر، جداسازی گروههای کلان اجتماعی بر پایه سبکهای زندگی گوناگون را پیشنهاد کرده‌اند.

در این زمینه گفته شده است که دگرگونیها در جوامع صنعتی - سرمایه‌داری به دنبال پایان گرفتن دوران بازسازی پس از جنگ جهانی دوم و رونق اقتصادی بی‌سابقه در این جوامع، از یک سو تولید انبوه و فراوانی کالاهای مصرفی را در پی داشت، و از سوی دیگر بهبود سطح زندگی همه لایه‌های جوامع صنعتی را؛ بدان اندازه که در سالهای پیش از جنگ جهانی یکم و در سالهای میان دو جنگ، حتی تصور ناشدنی بود. یک پیامد این دگرگونیها، گسترش بازار و گردش آزاد کالاهای مصرفی و در دسترس قرار گرفتن آنها برای طیف بیشتری از شهروندان بود. . . تحول دیگر،

● اهمیت شناخت عوامل و فرآیندهای

ساختاریایی طبقاتی، (حتی هنگامی که به این نتیجه برسیم که این فرآیندها در دوره‌های تاریخی گوناگون و از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت است) از آن رو بیشتر می‌شود که در پس بحثهای ساختاریایی طبقاتی، به نظر می‌رسد، این ایده نهفته باشد که اگر بخشی از یک طبقه ساختاریایی شد و از نظر اجتماعی به واقعیتی ملموس و معنادار تبدیل شد، می‌توان اطمینان داشت که کنشهای جمعی و جهت‌گیریهای رفتاری آن بخش ساختاریایی شده ملاکی است برای پیش‌بینی کنشهای جمعی بیشتر اعضای آن طبقه.

دیگر، عوامل اقتصادی (به شرط در نظر گرفته شدن نکته‌های یکم و دوم) مرزهای کلی سبکهای زندگی را ترسیم و تبیین می‌کند و عوامل غیراقتصادی گویای تفاوتها در درون آن مرزهای کلی است.

از این رو، نمی‌توان مفهوم «سبک زندگی» را جایگزینی برای مفهوم «طبقه» دانست. سبکهای زندگی تبیین کننده تفاوتهای درون-طبقاتی، آنهم بویژه در حوزه مصرف و نه دیگر حوزه‌های اجتماعی و سیاسی است.

در پایان، گفتنی است چیزی که نیازمند تلاش پژوهشی و فکری بیشتری است، شناخت عوامل و فرآیندهای ساختاریابی طبقاتی در هر جامعه است؛ همچنین یافتن پاسخ این پرسش که آیا این ساختاریابی از الگوهای عام و قاعده‌مند پیروی می‌کند یا، چنانکه وبر عقیده داشت، الگویی عام و فراگیر برای آن وجود ندارد و تحقق این ساختاریابی «از دید تاریخی، تصادفی است» (Giddens, 1971: 165)^۴

اهمیت شناخت عوامل و فرآیندهای ساختاریابی طبقاتی، (حتی هنگامی که به این نتیجه برسیم که این فرآیندها در دوره‌های تاریخی گوناگون و از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت است) از آن رو بیشتر می‌شود که در پس بحثهای ساختاریابی طبقاتی، به نظر می‌رسد، این ایده نهفته باشد که اگر بخشی از یک طبقه ساختاریابی شد و از نظر اجتماعی به واقعیتی ملموس و معنادار تبدیل شد، می‌توان اطمینان داشت که کنشهای جمعی و جهت‌گیریهای رفتاری آن بخش ساختاریابی شده ملاکی است برای پیش‌بینی کنشهای جمعی بیشتر اعضای آن طبقه.

یادداشت‌ها

۱. در واقع گیدنز به جای مفهوم «وضعیت بازار» (Market Situation) که وبر آنرا به کار گرفته و تعیین کننده وضع طبقاتی افراد و زیر تأثیر کالایی است که فرد در بازار عرضه می‌کند و ملاک تفکیک طبقات اقتصادی قرار می‌گیرد، مفهوم «ظرفیت بازار» (Market Capacity) را به کار می‌برد.

۲. گیدنز می‌گوید دارندگان سرمایه‌ها و کالاها و ابزارهای تولیدی که کالاهای تولید شده خود را به بازار می‌آورند، گونه نخست ظرفیت بازار و نخستین طبقه اقتصادی (طبقه بالا) را تشکیل می‌دهند. دارندگان مدارک تحصیلی و فنی، که به تبع آن تخصصها و مهارتهای خود را به بازار می‌آورند، گونه دوم ظرفیت بازار و دومین طبقه

رفتارهای مصرفی شهروندان در جامعه مدرن، خاستگاه هویت اجتماعی آنان به شمار می‌آید. (اباذری و چاووشیان، ۱۳۸۱: ۵) نکته دیگری که در این تحلیلها بر آنان گشت گذاشته می‌شود آن است که طبقات اجتماعی تعیین کننده الگوهای مصرف برگزیده شده از سوی شهروندان نیستند. به سخن دیگر، نمی‌توان سبکهای زندگی را در راستای تفکیک طبقاتی از هم جدا کرد و سبکهای زندگی مرزهای تفکیک طبقاتی را در هم می‌ریزد. (Bocock, 1992; Chaney, 1996; Featherstone, 1987; Veal, 1993) جامعه‌شناسان، در جوامع مدرن رفتارهای مصرفی مشابهی در میان کسانی از طبقات گوناگون دیده می‌شود که نشان دهنده تداخل طبقاتی سبکهای زندگی است. («... مصرف فرآیندی است شامل کردارهای اجتماعی و فرهنگی متفاوت که بیان کننده تفاوتهای میان گروههای اجتماعی است و فقط ناشی از عوامل اقتصادی نیست.» (فاضلی، ۱۳۸۲: ۲۸)

درباره آنچه در بالا آمد، پرداختن به چند نکته لازم است:

نخست اینکه، سبک زندگی فرد یا یک گروه را نمی‌توان در کوتاه مدت ملاک قرار داد و دوره‌های زمانی به نسبت بلندتری را باید در این راستا در نظر گرفت. به سخن دیگر، استمرار و تکرار رفتارهای مصرفی باید پایه تعریف سبک زندگی فرد یا گروه باشد.

دوم اینکه، سبک زندگی فرد یا گروه باید به گونه‌ای همه سویه و فراگیر که در برگیرنده همه وجوه زندگی باشد مورد توجه قرار گیرد. از این رو اگر دو نفر شیوه پوشاک ویژه‌ای برگزینند، اما در دیگر زمینه‌های مصرفی یکسان عمل نکنند، روشن است که سبک زندگی همسان ندارند.

سوم اینکه، هر چند مصرف‌گرایی تنها برآمده از عوامل اقتصادی نیست، اما عوامل اقتصادی، بویژه امکانات مالی و درآمد خانواده یا فرد، مرزها یا زمینه‌های کلی مصرف را در درازمدت تعیین می‌کند. خانواده‌ای از اقشار کم درآمد کاری (هر اندازه هم بخواهد) نمی‌تواند یکسره و در درازمدت از الگوهای مصرف خانواده‌ای از قشر متوسط بالا پیروی کند. پس تأثیر عوامل غیر اقتصادی در درون لایه‌هایی از خانواده‌ها با امتیازات اقتصادی و درآمدهای کم و بیش یکسان است. به سخن

pp.55-70, 1987.

- Giddens, Anthony. **Capitalism and Modern Social Theory**. London: Cambridge University Press, 1971.
- Giddens, Anthony. **The Class Structure of the Advanced Societies**. London: Hutchinson, 1973.
- Giddens, Anthony and David Held (eds.). **Classes, Power, and Conflict**. London: Macmillan, 1982.
- Lash, Scott and John Urry. **The End of Organised Capitalism**. Cambridge: Polity Press, 1987.
- Lash, Scott. **Sociology of Post- Modernism**. London: Routledge, 1990.
- Marshal, G. & H. Newby & D. Rose & C. Vogler. **Social Class in Modern Britain**. London: Hutchinson, 1988.
- Marshal, G. "In Defense of Class Analysis: A Comment on R.E. Pahl" **International Journal of Urban and Regional Research**, No. 15, pp. 114-118, 1991.
- Marx, Karl. "A note on Class". In Reinhard Bendix and Seymour Lipset (eds.) **Class, Status and Power**. London: Routledge & Kegan Paul, 1967.
- Pakulski, Jan and Malcolm Walter. **The Death of Class**. London: Sage Publication, 1996.
- Parkin, Frank. **Marxism and Class Theory: A Bourgeois Critique**. London: Tavistock, 1979.
- Parkin, Frank. **Max Weber**. Tavistock, 1982.
- Parsons, Talcott. "Social Classes and Class Conflict in the Light of Recent Sociological Theory". In Kenneth Thompson and Jeremy Tunstall (eds.) **Sociological perspectives**. London: The Open University Press, 1971.
- Poulantzas, Nicos. **Classes in Contemporary Capitalism**. London: New Left Books, 1975.
- Shields, R. (ed.). **Lifestyle: The Subject of Consumption**. London: Routledge, 1992.
- Veal, Anthony. "The Concept of Lifestyle: A Review". **Leisure Studies**, Vol. 12, pp. 233-252, 1993.
- Weber, Max. "Class, Status and Party". In Kenneth Thompson and Jeremy Tunstall (eds.) **Sociological Perspectives**. London: The Open University Press, 1971.
- Weber, Max. **Economy and Society**. Tr. and ed. by G. Roth & C. Wittich. New York: Bedminster Press, 1968.
- Wright, Eric Olin. **Classes, Crisis and the State**. London: New Left Books, 1978.
- Wright, Eric Olin. **Classes**. London: Verso, 1985.

اقتصادی (طبقه متوسط) را شکل می‌دهند. داندگان نیروی کار، که سرمایه و ابزار و مدارک تحصیلی و فنی نداشته باشند، نیروی کار بدنی خود را به بازار می‌آورند، گونه سوم ظرفیت بازار و سومین طبقه اقتصادی (طبقه پایین) را می‌سازند. (Giddens, 1973:107)

۳. شاید در این نمونه‌ها دامنه گروههای منزلت اندکی فراتر از آنچه در اصل مورد نظر و بر بوده است رفته باشد. نگارنده آگاه است که آنچه در این زمینه بیشتر مورد نظر و بر بوده است، گروههای منزلتی هستند که آنها را می‌توان بعنوان اجتماعات کوچک (communities) با روابط معین و تعریف شده شناسایی کرد. اما بر پایه تعریف و بر از «گروههای منزلت»، نادرست نیست که در شناسایی آنها گامی چند فراتر نهمیم.

۴. هر چند و بر این نکته را در رابطه با تحقق آگاهی طبقاتی بیان می‌کند، اما چون «طبقه به آگاهی طبقاتی رسیده» تکوین یافته‌ترین مرحله ساختاریابی طبقاتی را نشان می‌دهد، این نتیجه‌گیری گیدنز از بحث و بر، درباره شرایط و عوامل مؤثر در تحقق طبقات به گروههای معنادار اجتماعی است.

فهرست منابع

- آرون، ریمون. مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی. ترجمه باقر پرهام. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴.
- ابادری، یوسف و حسن چاوشیان. «از طبقه اجتماعی تا سبک زندگی». نامه علوم اجتماعی، شماره ۲۰، ۱۳۸۱.
- فاضلی، محمد. مصرف و سبک زندگی. قم: صبیح صادق، ۱۳۸۲.
- هیویت، تام و دیگران. صنعتی شدن و توسعه. تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۷.
- Bendix, Reinhard and Seymour Lipset. "Karl Marx's Theory of Social Classes". In Reinhard Bendix and Seymour Lipset (eds.) **Class, Status and Power**. London Routledge & kegan Paul, 1967.
- Bendix, Reinhard. "Inequality and Social Structure: A Comparison of Marx and Weber". **American sociological Review**, Vol. 39, pp. 149-61. 1974.
- Bocoock, Robert. "Consumption and Lifestyles" In Robert Bocoock and Keneth Thompson (eds.) **Social and Cultural Forms of Modernity**. London: Open University Press, 1992.
- Carchedi, Guglielmo. **On the Economic Identification of Social Classes**. London: Routlege & kegan Paul, 1977.
- Chaney, David. **Lifestyles**. London: Routledge, 1996.
- Crompton, Rosemary and John Gubbay. **Economy and Class Structure**. London: Macmillan, 1977.
- Dahrendorf, Ralf. **Class and Class Conflict in Industrial Society**. Stanford: Stanford University Press, 1959.
- Featherstone, Mike. "Lifestyle and Consumer Culture". **Theory, Culture, and Society**, Vol. 4, no1.